

گرانی خراج آن شکایت کرده است **حسن بن محمد بن عمران بن عبد الله بن سعد** اشعری از بخرید و کاریز نو بر زمین دیه ورزنه **ایوب** از بهر آن پدید کرد چون **ایوب** پسر **موسی** اشعری صاحب جوسق و میدان بسروز که صاحب ورزنه بود **حسن** را از کندن آن کاریز و بیرون آوردن آب آن منع کرد تا آنگاه که **حسن** بکنیمه از طریز ناهید بایوب بخشید پس بکنیمه طریز ناهید حسینیه گشت و یک نیمه ایوبیه و باتفاق یکدیگر زمینهای بسیار از دیه هر مز قنهاباد و دشت نوج و کوبالاد بخریدند و با آن اضافت کردند و همچنین بعضی از زمین ورزنه ایوب و بعد از آن طریز ناهید را بر هفتاد و نه سهم و نصف سهمی نهادند و از جمله کبار ضیاع گشت ' هر مز قنهاباد ' این دیه را بنام **هرمز فنه بن جرجین بن میلاد بن جرجین** نام کرده اند

و [۱] راباد ' این دیه را **وار بن میلا** [ذ] بنا کرده است بنام خود

و هلمان ' این دیه را **وهلمان بن برذین بن جرجین** بنا کرده است

زرجرد ' این دیه بنام **زر بن هرمز بن ادان بن جرجین** بنا گردیده است

شابتانان ' این دیه را **یککی** از اکاسره بنا کرده است و به اقطاع بعضی از

خدمتگاران و خواجه سرایان خود داده و خایه کشیده را بزبان عجم شابستام گویند

پس این دیه بدیشان باز میخوانند

جرجنجان ' از ساوه همدانست از **برقی** روایتست که این دیه را از بهر آن بدین

نام کرده اند که مردی بچشمه که بریس ساوه است فرود آمد و چاشت میخورد و انبانی

پر از نان و پنیر با خود داشت چون طعام بخورد برخواست و بکنار چشمه آمد تا آب

خورد گرگی از پس آن درآمد و انبان نان و پنیر برگرفت و برفت آنمرد در پی او میدوید

و میگفت که گرگ انبان برد پس این دیه را نام جرجنجان کردند و الله اعلم

فصل هفتم

از باب اول در ذکر بعضی از طلسمات و چشمهای نمک بقم با ذکر بعضی از نواحی مشهور

ذکر طلسمات و کانهای نمک بقم ' از **برقی** روایتست که چون **بلیناس** بیلا دجبل

رسید بشهر قم طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد ' پس دزدی کردن بقم تا بقیامت

باقی باشد و طلسمی دیگر از بهر قلت نان و کمی آن تعبیه کرد ' پس نان بقم اکثر اوقات

اندک و گران و عزیز بود و همچنین در راههای قم و آن شش اند طلسمی تعبیه کرد، پس راههای قم همیشه مخوف باشند و بدان سبب **بلیناس** این طلسمها بقم تعبیه کرد که از اهل قم راضی و خشنود نبود سبب آنک چنانک روایتست که اهل قم حق او نگزاردند و خدمتی که لایق بود در باره او بجای نیاوردند، و همچنین گویند که بالای سبجاران طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد تا همه ماران بیکجا جمع شوند چون **بلیناس** این طلسم بالای سبجاران تعبیه کرد همه ماران نواحی بکوهی که بالای سبجارانست بیک فرسخی جمع شدند و طلسمی دیگر بزیر سبجاران تعبیه کرد از بهر کثرت ماران پس ازین جهت بدین نواحی و جوانب کثردم کم اند و طلسمی دیگر برابر نمکستان بسی گز زمین از آن دور برابر درخت مملحه پنهان کرد تا آب آن چشمه همه اوقات جاری و روان بود مادام تا در تصرف آن منع نکنند و بر آن خراج ننهند هر گاه که سلطان وقت از آن کوه نمک منع کند و نگذارد که از آنجا نمک برند یا خراج بر آن وضع کند در حال آن چشمه خشک شود و این معنی معروفست و مشهور بارها تجربه و امتحان آن نموده اند و طلسم دیگر از یسار نمکستان بسی گز تعبیه کرده است تا نفاصت آن آب بملاحت آن آمیخته نشود و طلسمی دیگر از راست آن بسی گز زمین دور تعبیه کرده است از برای معدن ارزبر تا کسی آنرا بندهاند و نشناسد و طلسمی همچنین بسی گز زمین از پس آن پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن بندهاند بدانموضع و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمک پنهان کرده است تا معدن زر و معدن نقره در آن کسی بندهاند و پنهان و پوشیده باشد و این در روزگار ملک **قباد** بوده است، و چنین گویند که عمر **بلیناس** هزار و پنجاه سال بوده است و او بعد از **دالیال** پیغمبر بود، و چنین گویند که **بلیناس** حکمت از **بطلمیوس** آموخته است و بعضی دیگر گویند که این صفات که یاد کردیم بر کوه خوشتر که مشرف و مطلع است بروادی اسحق آنجا اند بتخصیص معدن طلا و بر آن کوه عقاقیر بسیارست از اطراف اهل فارس بدان کوه آیند و عقاقیر چینند و جمع کنند، و **همدانی** در کتاب خود آورده است که **قباد بلیناس** را فرمود که در اقلیم اوآفات بهبندد و طلسمات آن تعبیه کند **بلیناس** چون بقم رسید این طلسمات که **برقی** روایت کرد تعبیه کرد و ماران بسبجاران در کوهی جمع کرد و تا امروز در

آنجا اند و بعد از آن از قم بفراهان رفت و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار واسب باسوار بدان فرو میرفت **بلیناس** کرد بر گرد آن دو طلسم تعبیه کرد تا مردمان از آن براحت افتادند، **برقی** گوید که از عجایب قم نمکستانیدست که بفراهانست بقرب فارجان و آن مانند دریایکی است چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن چون وقت خریف در آید و مردم آن ناحیت از آب مستغنی شوند مجموع آبهای آن مواضع بدان دریایک روانه گردانند و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع میشود چون ایام بهار در آید و مردم دیگر باره بآب محتاج شوند آن آبها از آن موضع باز بندند و مجموع آب آن دریاچه نمک گردد و گردان و سایر مردم آن نمک را برند و بهمه بلاد جبل و غیر آن برند.

ذکر بعضی از آتشکدههای ناحیت قم،

چنین گوید **همدانی** در کتاب خود که در دیهیی از دیههای قم نام آن مزدجان آتشکده کهنه و دیرینه بوده است و در این آتشکده آتش آذر جشنسف بوده است و این آتش از جمله آتشیابی بوده که مجوس در وصف و حق آن غلو کرده اند، مثل آتش آذر خره و آن آتش **جمشید** است و اولین آتشیاست، دیگر آتش ماجشنسف که آن آتش **کیخسرو** است و مجوس درین هر سه آتش غلو کرده اند بحیثیتی که عقول و اوهام از وصف و ضبط آن قاصر اند مثل آنک روایتست که مجوس گفته اند که بازردشت ملکی بود وزردشت بنزدیک **بشتاسف** شهادت می آورد و گواهی میداد بدانک آن ملک رسولست و پس از مدتی آتش گشت، فاما آتش جم بجانب ازم بود **انوشیروان** آنرا بکاربان بناحیت فارس نقل کرد، پس چون عرب درین ظرف متعکّن شدند و دست یافتند عجم بترسیدند از آنک آتش بمیرد و بنشیند پس آنرا دوبهره گردانیدند بهره بکاربان بگذاشتند و بهره بفسا نقل کردند تا چون یکی ازین دو فرو میرد آن دیگر بماند، و اما آتش ماجشنسف که آن آتش **کیخسرو** است بموضع برزه آذربایجان بود **انوشیروان** در حال

۱ - زردشتیان که بچنین عقاید پابند بوده اند چگونه میتوانند در عصر تمدن مردم را برسوم و عادات خود دعوت کنند و از همه مضحک تر کبر قبلی شدیدی است که امروزه از راه تقلید دامن گیر بعضی ایرانیان شده است؟

آن نظر و فکر فرمود و آنرا بشیز که اولین موضعست از مواضع آن ناحیت نقل کرد زیرا که این آتش بنزدیک ایشان بغایت عظیم و محترم بوده است و در کتاب مجوس چنین یافته ام که بر آتش آذرچشنسف فرشته موگلت و بیر که همچنین فرشته است و بکوهی از ناحیت آن که آنرا سبلان گویند همچنین ملاکی است و این فرشتگان مأمورند بتقویت و تمشیت صواحب جیوش پس **انوشیروان** گفت مرا دست نمیدهد که آتش آذرچشنسف و آتش بر که بسبلان نقل کنم تا این هر سه آتش بیکجا جمع شوند فاما من آتش آذرچشنسف با آتش بر که نقل کنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاونت میکنند و اما آتش زردشت آتشیست که بناحیت نیشابور بوده است و آنرا از آنجا نقل نکرده اند و از جمله اصول آنها بوده است و آن آتش که مجوس در آن غلوه کرده اند آتش آذرچشنسف است که بمزدجان^۱ بوده است و **متوکللی** چنین گوید که یکی از مجوس که آتش آذرچشنسف دیده بود مرا حدیث کرد و گفت که چون **مزدک** بر **قباد** غلبه کرد **قباد** را گفت وظیفه چنان است که تو این آتشیها را باطل گردانی الا سه آتش را و این دیگر آتش را بنزدیک نقل کنی و همچنین مجوسی روایت کرد که آتش آذرچشنسف از آتشکده بیرون آمد و با آتش ماچشنسف باذربيجان متصل شد و بدان آمیخته شد و چون او را برمی افروختند آتش آذرچشنسف سرخ پیدا و ظاهر میگشت و آتش ماچشنسف سفید و این گاهی می بود که پیه را در آن می انداختند و راوی میگوید که چون **مزدک** را بکشتند دیگر باره مردم آتشیها را بجای خود نقل کردند و آتش آذرچشنسف به آذربيجان نیافتند و همه اوقات تفحص حال آن مینمودند و برابر آن میرفتند تا معلوم کردند که آن بمزدجان^۲ مراجعت کرده است و باز گردیده پس همه اوقات بدین قریه این آتشکده بوده است تا آنگاه که **بیرون** ترکی امیر قم بدین دیه رسید و بر باروهای آن منجنیقها و عرادهها نصب کرد و آنرا در سنه ثمان و ثمانین و هاتین^۳ بگرفت و فتح کرد و باروی آن خراب کرد و آتشکده را زیر و زیر گردانید و آتش را بنشانند و از آن روز باز آن آتش و آتشکده باطل گشت و دیگر آنجا آتشکده نبود و حکایت **همدانی** تا اینجا بود و نیز گویند که مسلمانان در زمان خلافت **عبد الملك بن مروان** و والی و حاکم شدت

حجاج بن یوسف بر عراقین براهل این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه کردند و این دیه را مستخر گردانیدند و در آتشکده بکنند و آن دو مصراع^۱ بودند از طلا و آنرا برکنند و به پیش **حجاج** بردند و **حجاج** آنرا بمکه فرستاد تا بر در کعبه درآویختند و الله اعلم، و اما آتش مهرین که بناحیت قم بوده است **بهرام جورسورین** قمی را بفرمود تا آنرا بخوزان نقل کرد چنانچ ما در فصل ششم آنجا که بحث خوزان کردیم یاد کردیم و اما آتش بشتاسف چنین گویند که آن آتش آنشیت است که به نیمور بناحیت انار بوده است و اما آتش وره بناحیت وره بوده است و آنرا آتش وره گفته اند و **بشتاسف** ملک آنرا نصب کرده است و ما شرح و ذکر آن در اخبار **وره بن یندوست** یاد کنیم انشاء الله تعالی.

فصل هشتم

از باب اول در ذکر اخباری که در فضیلت قم و نواحی و ساکنان آن آمده است و ذکر آفاتی که بدین ناحیت رسیده اند، **ابو عبدالله** فقیه همدانی در کتاب بلدان آورده است که **ابوموسی** اشعری روایت کند که او از امیر المؤمنین **علی** علیه السلام سؤال کرد که سلامت ترین شهرها و بهترین موضعها چون قن و محن و هرج و مرج ظاهر شود کدامست امام فرمود که سلامت ترین موضعها در آن وقت و زمان زمین جبیل باشد چون خراسان بهم برآید و میان اهل جرجان و طبرستان حرب و کارزار واقع شود و سجستان خراب گردد و سلامت ترین موضعها قصبه قم باشد که از آن انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بیدر و مادر و جد و جد و عم و عمه بیرون آید و آن ناحیت [را] زهرامیکو بند و بدان که آن ناحیت موضعیت است که جبرئیل علیه السلام بدان فرود آمده است و آن آنموضع است که از آن آبی بیرون آید که هر کسی که از آن بیاشامد از درد ورنج خلاص یابد و آن گل که **عیسی** علیه السلام از آن صورت شب پره ساخت و باد دروی دمید و او بقدرت خدای تعالی زنده شد و بپیرید چنانچ حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از آن حکایت میکند درین آیت که **وَ نَعَلِمُهُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ**

۱ - گویا مقصود دولت باشد که دولنگه مرا دست،

والتَّورِیَّةَ وَالْإِنْجِیْلَ وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ
 أَنِّي أَخْلَقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ
 الی آخرالایه بدین آب ساخت و گل آن از آنجا کرده است و امام **علی بن موسی**
 الرضا علیه السلام از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و از آن
 مقام کبش **ابراهیم** و **عصای موسی** و **انگشتری سلیمان** علیه السلام بیرون آمده است
 و ایضاً **همدانی** روایت میکند از **ابی منذر هشام بن سائب کلبی** که چون **قتیبه** بن
مسلم بر **فیروز بن کسری** بن **یزدجرد** ظفر یافت در آن وقت که خراسان را فتح
 کرد و مسخر گردانید دختر **فیروز** را **شاهزاد** نام بگرفت و با آن دختر صندوقی
 بود و **قتیبه** او را با صندوق پیش **حجاج بن یوسف** فرستاد و **حجاج** او را به پیش
ولید عبدالملک مروان فرستاد و **ولید** از وی سری ناقص **یزد** نام آورد و **حجاج** سر آن
 صندوق را بکشاد در آنجا کتابی یافت در ذکر خواص شهرها که **قباد** آنرا از دیگر
 شهرها جدا کرده بود تمیز نمود و ذکر وزن آنها و خاکها تاهر موضع که نیکوتر و بهتر
 باشد **قباد** شهری جهت منزل خود بنانهد چنین گوید مصنف این کتاب **حسن بن محمد**
 که من از آن کتاب خواص قم برگزیدم و بدانستم و بر آن اختصار کردم و آنچه یافتم
 که بهترین مواضع بنزعت از اقلیم مملکت **قباد** سیزده موضع اند اول تل ماستر بقم
 و گویند که آن پشته است که بر طبرش مشرفست و همچنین یافتم که نیکوترین و بزرگترین
 اهل بقعهای اقلیم او اهل ده موضعند و قم یکی از آن ده گانه است و کمترین اهل اقلیم
 او در نظر کردن در خواتم کارها و عواقب امور اهل هشت موضعند و طخرود که از جمله
 قری قم است یکی از آن مواضع هشت گانه است و ازین قریه طخرود چهار هزار
 مرد با سفیدهان بکشتند بسبب خفت و کم عقلی ایشان چنانچ در فصل ششم ازین
 باب یاد کردیم و همچنین راوی گوید که **قباد** از مداین تا شهر بلخ بقعه پاکیزه تر و خوش آب تر
 و نسیم او لذیذتر از قریسین تا عقبه همدان نیافت و بدین موضع از برای خاصه خود
 عمارتی پاکیزه بنا کرد که گرد بر گرد او هزار کرم و باغ بودند و از جمله روایات شیعه
 در فضیلت قم و اهل قم این خبرست که روایت کرد مرا **حسن بن علی بن الحسین** بن

موسی بن بابویه با سائید صحیحه از **ابی عبدالله الصادق علیه السلام** که مردی بحضرت بزرگوار او در آمد و گفت ای پسر دختر رسول خدای مسئله میخوام که از تو بپرسم که پیش از من کسی از تو نپرسیده باشد و پس از من هم از تو نپرسد **صادق علیه السلام** فرمود چنان میدانم که تو از جای برانگیختن مردم از قبور و زنده شدن ایشان و محشر و نشر سؤال خواهی کرد مرد گفت بلی یا بن رسول الله بحق آن خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد تا ایشانرا بهشت بشارت داد و بدوزخ بیم کرد **«بَعَثَهُ بِالْحَقِّ بَشِيرًا وَنَذِيرًا»** که من سؤال نمیکنم از تو الا از محشر و منشر هر قومی **صادق علیه السلام** زبان مبارک بر کشود و فرمود که همه مردم را به بیت المقدس محشر و منشر بود لا بقعه زمین جبل که آنرا قم گویند که اهل آن موضع و شهر را در کور ایشانرا محاسبه کنند و از کورها بجنّت حشر کنند، بعد از آن فرمود که اهل قم مغفور و آمرزیده اند، راوی گوید که چون مرد این فضیلت درباره قم و اهل قم بشنید از جای برجست و گفت یا بن رسول الله این کرامت و فضیلت خاصه اهل قم راست امام فرمود بلی که خاصه اهل قم راست و آنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان بعد از آن امام **جعفر صادق** علیه و علی آبائهم السلام و التحیه و الاکرام فرمود که ای مرد از برای تو زیاده برین فضیلتی باد کنم درباره اهل قم مرد گفت بلی یا بن رسول الله امام فرمود که حدیث کرد مرا پدرم **محمد باقر** و او از پدرش امام **زین العابدین** و او از جدش صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که او فرمود که در آنشب که مرا ازین کلبه عبیری بر آن گنبد خضرا آوردند و نظر صائب من بر بقعه افتاد بزمین جبل بغایت سبز و خرم و زمین او از زعفران نیکوتر و بوی او از مشک خوشتر پس درین میان ناگاه بدانموضع پیر را دیدم بزانو در آمده و تکیه بر سر هر دوزانوی خود کرده و برنسی بر سر نهاده یعنی کلاهی بارانی، پس **جبرئیل علیه السلام** را گفتم حبیبی این چه بقعه است و ماوی و منزل کدام قوم است **جبرئیل** علیه السلام فرمود یا رسول الله این بقعه را قم گویند و درین بقعه شیعه وصی تو و پسر عم تو **علی بن ابی طالب** علیه السلام باشند پس گفتم ای **جبرئیل** این پیری که در اینجا بزانو در آمده است چه کسست گفت این علیه اللعنه ابلیس است

۱ - در حاشیه نسخه اصل و قایم باشند آنکسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان

گفتم از ایشان چه میخواهد ، گفت میخواهد که این طایفه را از وصی تو امیر المؤمنین **علی علیه السلام** بر گرداند و ایشانرا با فسق و فجور خواند ، پس گفتم ای **جبرئیل** مرا بنزدیک او بر **جبرئیل علیه السلام** مرا بنزدیک او برد بکمتر از درفشیدن برقی و گفتم او را که ای ملعون بر خیز و باطایفه مزجیه ملحمه مشارکت کن در زنان و مالهای ایشان که اهل قم شیعه من و شیعه وصی و یسرعم من **علی بن ابی طالب** اند علیه الصلوة و السلام ، دیگر **محمد بن ابی الحسین بن ابی الخطاب** روایت میکند از **محمد بن الحسن الحضرمی** و او از **محمد بن بهلول** ابی سلم عبیدی و او روایت می کند از **ابی عبدالله علیه السلام** که او فرمود که خاک قم پا کیزه و مقدسه است و اهل قم از ما اند و ما از ایشانیم و چون یکی از ایشان که مضطر و عاجز شده باشد و بیلای مبتلا شده چون حق سبحانه و تعالی را بخواند البتّه او را اجابت کند و پیش از ایشان هیچ طایفه و اهل شهری را این کرامت و فضیلت نبوده است و هیچ جباری و گردنکشی و ستمگری بدیشان قصد بدی نکند الا که حق سبحانه و تعالی او را باتش جهنم بسوزاند و ایضاً باسانید از **ابی عبدالله الصادق علیه السلام** روایتست که او فرموده که شهر قم شهر ما و شهر شیعه ما است شهر یست پا کیزه و مقدسه و مطهره و ولایت و دوستی ما و اهل بیت ما قبول کرده است هیچ جباری و ظالمی و سرکشی بدیشان قصد بد نکند و بدیشان بد نخواهد الا که حق سبحانه و تعالی برو بتعجیل عقوبت فرماید مادام تا با برادران خود خیانت نکنند و نورزند ، چون ایشان خیانت کنند در حق بکدیگر و شعار و دثار خود سازند حق سبحانه و تعالی جباران و گردنکشان را بریشان مسلط گرداند بعد از آن فرمود که اهل قم انصار و یاران قایم ما علیه السلام اند و رعایت کنندگان حقوق ما پس سر مبارك سوی آسمان کرد و فرمود که **اللّهُمَّ اَعْصِمْهُمْ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ وَ تَجِمْهُمْ مِنْ كُلِّ هَلَاكَةٍ** یعنی خداوندا یا کا منزها اهل قم را از هر فتنه و بلا نگاه دار و ایشانرا از هلاک رستگاری ده و برهان و از **سعید بن عبدالله بن ابی خلف** روایتست که او گفت که حدیث کرد مرا **حسن بن محمد بن سعد** از **حسن بن علی خزاعی** و او از **عبدالله بنان** و او از **ابی عبدالله علیه السلام** که از وی سؤال کردند

و گفتند یا ابا عبدالله چون حق سبحانه تعالی این امر و فرمان با شما رد کند یعنی چون قائم آل محمد ظهور کند اهل جبال کجا باشند که مادر بعضی از روایات خوانده ایم و شنیده ایم که بعضی از شهرهای جبال را خسف و نگونسار کنند امام علیه السلام فرمود و بحکم وای بر شما در جبال موضعست که آنرا بحر گویند شما از جبال میپرسید یا از بحر، گفتند یا ابا عبدالله بحر کدام موضعست از مواضع جبال فرمود شهرست که او را قم گویند، او را گفتند یا ابا عبدالله بچه سبب بحر را قم نام نهاده اند، امام فرمود سبب آنک قم معدن ماست که اهل بیت رسولیم.

فاما ری وای بر ری از هر دو بال و طرف آن چه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است، گفتند یا ابا عبدالله دو جناح و طرف ری کدام اند فرمود یکی بغداد است و یکی خراسان بتحقیق شمشیرهای خراسان و شمشیرهای بغداد بری بیکدیگر رسند حق تعالی عقوبت بریشان تعجیل فرماید و ایشانرا هلاک گرداند پس اهل ری ازین سبب پناه با اهل قم دهند و اهل قم ایشانرا جای و مقام دهند و در میان ایشان با امن و استراحت بنشینند و از قم بموضعی که آنرا اردستان گویند نقل کنند، و هم از راوی روایتست که او فرمود که مردی از اهل بصره نام او **عبد الواحد** مرا حدیث کرد و گفت که از **ابو وائل بن داود** شنیدم و او از **عبدالله الیثی** که او گفت حدیث کرد مرا **ثابت بنانی** از **انس مالک** که او گفت که من روزی بنزدیک پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم ناگهان امیر المؤمنین **علی** علیه السلام در آمد پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را گفت بمن آی یا اباالحسن و در بر گرفت او را و میانه هر دو چشم مبارک او بوسه نهاد، پس فرمود یا **علی** حق عز اسمه ولایت و محبت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو حق تعالی آنرا بعرش کرامت کرد و محلّ عرش گردانید و بعد از آن آسمان چهارم سبقت گرفت بولایت تو حق سبحانه و تعالی آنرا به بیت المعمور مشرف و مکرم گردانید و بعد از آن آسمان دنیا پس حق سبحانه و تعالی آنرا بدین قنادیل درفشانده و مصابیح رخشنده مزین و مکرم گردانید و زمین مدینه را بقبول کردن ولایت و محبت تو آنرا بوجود من مکرم گردانید و کوفه را بوجود و حضور تو و بعد از آن زمین قم سبقت گرفت

و ولایت و محبت تو قبول کرد حق عزّ اسمه آنرا بعرب کرامت کرد و دری از درهای بهشت بر آن گشاده گردانید و هم از وی روایتست که او گفت حدیث کرد مرا **محمد ابن قتیبه** همدانی و **حسن بن علی** کمشارجانی و گفتند حدیث کرد ما را **علی بن نعمان** از ابی الاکراد **علی بن میمون** صانع که او گفت که از **ابی عبداللّه** شنیدم که او فرمود که حق عزّ و علا بکوفه بر همه شهرها حجّت گرفت و بمؤمنان کوفه بر همه اهل شهرها از مؤمنان و بشهر قم بر همه شهرها حجّت گرفت و باهل قم بر همه اهل مشرق و مغرب از جنّ و انس حجّت گرفت حق عزّ و علا قم و اهل قم را بروی زمین از جنّ و انس هرگز مستضعف نگذاشت و همه اوقات ایشانرا بتوفیقات و تأییدات سبحانی مشرف گردانید و بعد از آن فرمود که دین و اهل دین بقم خوار باشند و اگر نه چنین بودی مردم بقم و جانب قم شتابان شدند و چون مردم بدان مسارعت نمودندی و بشتافتندی قم خراب شدی و اهل آن باطل شدند و خدایرا بقم و اهل قم بر دیگر شهرها حجّت نماندی و چون حال بدین رسیدی و حجّت خدا بر خلق نماندی آسمانها و زمینها بر جای نایستادندی و خلایق طرفه العینی مناظره و حجّت بر یکدیگر نیاوردندی و در همه اوقات و ساعات بلا از قم و اهل قم مدفوعست زود باشد که روزگاری درآید که خدایرا بر همه خلایق حجّت باشد بقم و اهل قم و این در زمان غیبت قایم آل محمد بود قم و اهل قم قایم مقام حجّت شوند تا بوقت ظهور کردن قایم علیه السلام و اگر حق عزّ و علا قم و اهل قم را قایم مقام حجّت نگرداند از مدت غیبت او تا بوقت ظهور او عالم و هر چه دروست بزمین فرو شود باهلش و خراب گردد و بدرستی و راستی که فرشتگان همیشه بلا از قم و اهل قم دفع میکردند هیچ جباری و گردنکشی بقم و اهل قم بید قصد نکنند الا که حق عزّ اسمه شکننده جباران است او را بشکند و قهر و قمع کند و آن جبار را از قم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر و آن جبار را بداهیة و مصیبتی و دشمنی مبتلا گرداند تا او بسبب آن دشمن و واقعه از قم و اهل قم خطر او فارغ شود و بدان نپردازد بعد از آن فرمود که حق سبحانه و تعالی جابره روی زمین را در ایام دولت ایشان ذکر قم و یاد آن از خاطر ببرد تا ایشان قم و اهل قم را فراموش کنند چنانچ ذکر حق عزّ و علا فراموش کرده باشند ، و ایضاً بدین اسانید روایتست از **صادق**

علیه السلام که او ذکر کرد و یاد کوفه میکرد و میفرمود عنقریب باشد که کوفه روزگاری
 از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود چنانچ ما را که در سوراخ رود
 و پنهان شود و از وی اثر نماند و علم و دانش بشهری که آنرا قم گویند ظاهر شود و
 روشن گردد و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ مستضعفی و سست
 دینی بنماند تا بغایت که زنان پرده نشین در پردهها بعلم امامت و ولایت عالم گردند و
 این حکم بدیشان برسد و این معنی بنزدیک غیبت و ناپدید شدن حجّة الله بود پس
 حق سبحانه و تعالی قم را و اهل قم را قایم مقام و حجت گرداند بر خلق او و اگر نه
 چنین بودی زمین و هر چه بر روی اوست بخود فرو بردی و خلائق را بر یکدیگر حجت
 بنماندی همچنین علم و دانش از قم بدیگر شهرها و ولایت فایض و منتشر گردد تا بمشرق
 و مغرب برسد چون حال بدین نوع باشد حجت خدای عزّ و جلّ بر خلق او مؤکد
 گردد تا غایت که بر روی زمین هیچکس نباشد که از قم این علم بدو نرسد و بدو نرسانند
 پس بنزدیک آن حجت خدای عزّ و جلّ ظاهر شود یعنی قایم آل محمد و بر همه خلق
 واجب و لازم بود که بطاعت وی یعنی **محمد مهدی** مسارعت و مبادرت نمایند چون
 قایم آل محمد ظاهر گردد و سبب نعمت و عذاب و سخط حق عزّ اسمه بود بر خلائق
 عالم زیرا که حق عزّ و علا خلق خود را عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد الا پس از
 انکار کردن ایشان کسیرا که او حجت خدا باشد بر ایشان والله اعلم، و ایضاً روایتست
 که او گفت حدیث کرد مرا **ابو مقاتل** سبل دیلمی نقیب ری که شنیدم از **ابی الحسن**
علی بن محمد علیه السلام که او فرمود قم را از برای آن قم نام نهاده اند که آن
 از طوفان نوح علیه السلام بحمايت بوده است و محفوظ و مصون و قم قطعه ایست از
 بیت المقدس و در ایام طوفان نوح بدین مقام رسیده است که امروز قم است اینجا
 مقام کرد و به ایستاد و این زمین را بقم نام نهادند، همچنین **ابو مقاتل** گوید که از
ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام شنیدم که شب معراج که رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم را باسمان بردند در آسمان چهارم نظر کرد بقبه از نور که آنرا چهار
 رکن بود بچهار در گوئیا استبرق سبز بود از خرمی و سبزی و پاکي و تازکی چون
 نظر صایب **محمد** رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر آن قبه آمد فرمود که ای

جبرئیل این چه قبه است که من در همه آسمان مثل و مانند و بهتر و نیکوتر ازین ندیدم جبرئیل علیه السلام گفت که این صورت شهر است که آنرا قم گویند که بندگان خدای از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت و حساب تا تو شفیع امت گردی و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند و انتظار محمد [مهدی] کشند و شفاعت کردن او در باره دوستاران آل محمد علیهم السلام والله اعلم ، و هم از وی روایتست از حسن بن یوسف و او از خالد بن یزید و او از ابی عبدالله علیه السلام که او فرمود که حق جَلّ و علا از جمیع شهرها کوفه و قم و تفلیس را بر گرفته است و ایضاً راوی روایت کند از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محمود سراج و او از ابی جمیل المفضل بن صالح اسدی و او از حبلی که او گفت که من از ابی عبدالله شنیدم که او فرمود که چون همه شهرها بر فتنه و بلاگردند و آشوب و اضطراب در جهان عام شود بر شما باد که پناه باقم دهید و با حوالی و نواحی آن که بلا از قم مدفوع و مصروفست و هم او گوید که حدیث کرد مرا احمد بن خزرج بن سعد از برادر خود موسی بن خزرج که او گفت من شنیدم از ابی الحسن الرضا علیه السلام که او مرا گفت روزی از روزها موضعی که آنرا ور اردهار گویند میدانی و میشناسی گفتم بلی مرا در آن موضع دو ضیعه است ابو الحسن الرضا گفت بدان ملازم باش و متمسک شو و فرمود سه نوبت که نعم الموضع و ور اردهار یعنی نیک موضع است و اردهار ، و ایضاً روایتست از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن خالد برقی از سعد بن اسعد اشعری و از جمعی از ابی عبدالله که او فرمود چون بلاد جهان منتشر گردد و واقع شود کوفه و حوالی آن از سواد ایمن شود و اهل آن در امن و راحت باشند و از بلاد جبل همچنین قم بسلامت بود و نیک موضع است مرد خایف طایف را و ایضاً روایت کند از محمد بن سهل بن الیسع از پدر خود و او از جدّ خود و او از ابی عبدالله علیه السلام که او فرمود که چون مفقود شود امن در بلاد و مردمان بر پشت اسبان نشینند و از زنان و بوی خوش اعتزال نمایند فالهرب الهرب الهرب بگریزید و سخت بگریزید از همسایگی ایشان گفتم خدای تعالی و تقدّس جان و مال و تن مرا فدای تو گرداناد کجا گریزیم و پناه با کدام

موضع دهیم فرمود با کوفه و کرد بر گرد آن و با زمین قم و حوالی آن که ازین هر دو شهر بلا مدفوع و مصروفست ، و ایضاً روایت کند از **یعقوب بن یزید کاتب** و او از **محمد بن ابی عمرو** و او از **جمیل بن نوح** دراج و او از **زرارة بن دراج** و او از **زرارة بن اعین** که او گفت که من از **صادق آل محمد** علیهم السلام شنیدم که او فرمود که اهل خراسان اعلام ما اند و اهل قم انصار و یاوران ما و اهل کوفه اوتاد ما اند و اهل این سواد از ما اند و ما ازیشان ، دیگر **سهل بن زیاد** رازی و غیر او روایت کنند از **عبد العظیم بن عبدالله حسنی** که او گفت حدیث کرد مرا **اسحاق بن ناصح** مولی جعفر بن محمد که شنیدم از **ابی الحسن الاول** که او فرمود که قم آشیانه آل محمد علیهم السلام است و مأوی و جای شیعت ایشان اما جمعی جوانان ایشان بمعصیت پدران خویش و استخفاف و سخره داشتن ایشان پیران و بزرگترینان خود زود باشد که هالك شوند مع هذا که حق عز و علا بلا ازیشان دفع کرده است بسبب بیدار شدن ایشان از دشمنان ما و همچنین هر بدی را ، و ایضاً **سهل** روایت میکند از **حسین بن محمد کوفی** و او از **محمد بن حمزة بن قاسم علوی** و او از **عبدالله بن عباس هاشمی** و او از **محمد بن جعفر بن محمد** و او از پدر خود **ابی عبدالله** علیه السلام که او فرمود داهیه و عنائی و بلائی که بشما رسد بر شما باد که بقم وطن کنید که قم مأوی فاطمیان و راحت جای مؤمنانست و روزگاری آید که دوستان و محبتان ما از ما منافرت نمایند و دوری اختیار کنند و درین ایشانرا مصلحت و بهبود بود تا بدانند که ایشان انصار و دوستان ما اند تا خونها و مالهای ایشان در امان بود هیچکس بقم و اهل قم بدی نخواهد الا که حق سبحانه و تعالی او را خوار و ذلیل گرداند و از رحمت خودش دور دارد ، و همچنین **سهل** گوید که حدیث کرد مرا **علی بن ابراهیم جعفری** از **محمد بن فضیل**

۱ - این روایت و اقسام این روایات معمولست چه هیچگاه پیشوایانی که خود فداکاری و ثبات و استقامت در عقیده را ب مردم میآموختند چنین دستوری که جز نفاق و دورویی چیز دیگری دربر ندارد ب مردم نمیدادند و نیز باید دانست که اکثر اخبار مرویه در فضایل اماکن و بلاد از اخبار ضعیفه است و عقل سلیم تصدیق نمیکند که از ائمه هدی علیهم السلام صادر باشد و برین حمل میتوان کرد که هر کس برای فضیلت شهر خود خبری ساخته است بعدی که فضیلت قم و نیشابور و فارس و قزوین بشیاع رسیده هر جا انسان فعل نیک کند آن محل نیکوست و در هر وقت که شخص مرتکب افعال حسنه گردد آنوقت مسعودست والا زمان و مکان از سعادت و نفعوست بری هستند و تنها اعمال انسانی است که آنها را مسعود یا منعوس میسازد ،

بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی از جمعی از اهل حدیث از **ابی عبدالله علیه السلام** که او فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته آفریده است و او را بر قم موکل گردانیده تا بالهای خود بر ایشان فرو گذاشته است و می افشاند و می جنباند تا هیچ جباری و گردنکشی بدیشان قصد نکند بیدی الا که حق سبحانه و تعالی او را همچو نمک در آب گداخته گرداند و ناچیز کند و هم او گوید که حدیث کرد مرا **احمد بن عیسی** بزار ملقب بابن تفرقمی از **ابی اسحاق علف نیشابوری از واسط بن سلیمان از ابی الحسن الرضا علیه السلام** که او فرمود که بهشت راهش در است یکی در از آن اهل قم راست پس فرمود **فَطُوبَى لَّهُمْ ثُمَّ طُوبَى لَّهُمْ ثُمَّ طُوبَى لَّهُمْ** ، و ایضاً روایتست از **محمد بن احمد بن عیسی** از **محمد بن خالد برقی** از بعضی اصحاب ما از **ابی عبدالله علیه السلام** که گفتند ما در حضرت او نشسته بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود پس بابتدا امام فرمود خراسان سجستان سجستان گوئیا من می بینم و مشاهده میکنم که اهل ری بر شتران نشسته اند و بجانب قم میرانند و این گاهی باشد که پنج يك از دو دانك روی بدیشان آرند ، **یعقوب بن یزید** روایت کند از **ابی الحسن** کرجی از **سلیمان صالح از ابی عبدالله علیه السلام** که روزی از روزهای فتنهای بنی عباس و آنچه از ایشان بمردم میرسد در حضرت **ابی عبدالله** باز می گفتند ما گفتیم جانهای ما فدای تو باد چون چنین باشد مفرّ و گریزگاه و ملجأ و پناه جای کجا بود فرمود از عراق بکوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن پس فرمود که در قم شیعت و دوستان ما باشند و بنا و عمارت در آن بسیار شود و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند تا غایت که دینه جمر در میان عمارت بناهای آن واقع بود و همچنین در روایت شیعه آمده است که قم در عمارت و کثرت مردم قیمت زمین آن بنوعی برسد که آن مقدار که اسبی را بر آن ببندند بهزار درهم باشد و **امیر المؤمنین علی علیه السلام** در خطبه که از بصره بیرون آمده است و آنرا در آن حالت خوانده بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها در آن خطبه یاد کرده است که **حسنى** صاحب طبرستان خروج کند با کثرتی و غلبه و انبوهی از سواران و پیادگان و تا به نیشابور بیاید و آنرا فتح کند و اموال آن قسمت نماید و پس از آنجا بجانب اصفهان توجه نماید و آید تا بقم و زود باشد که او را با اهل قم واقعه عظیم دست دهد که در آن واقعه خلقی بسیار کشته شوند و هلاکت و شکست بر اهل قم بود پس اهل قم پشت پر کنند

و هزیمت نمایند پس فرزندان و زنان ایشانرا بپرده ببرند و منزلهای ایشان غارت کنند و سراهای ایشانرا خراب گردانند و مردم قم پناه دهند با کوهی که آنرا ور اردهار گویند و **حسینی** چهل روزبشهر ایشان بیاشد و ازایشان بیست مرد را بکشد و دو مرد از ایشان بر کرج بر دار کند مضمی هذا

دیگر **علی بن عیسی** حدیث کند از **ایوب بن یحیی بن جندل** از **حسن** اوّل علیه السلام که او فرمود که خواننده مردم را باحقّ از اهل قم حقّ عزّ و جلّ بردست او طایفه از مردم جمع کند همچو پارهای آهن باشند و یاران او در آن وقت و در آن روز فرزندان **ملک بن عامر** باشند دلهای ایشان همچو پارهای آهن بود بادهای جهنده ایشانرا بنلغزاند و از حرب و جنگ نکول نکنند و باز نه ایستند و بد دل نشوند و بر پروردگار خود توکل نمایند و العاقبة للمتقین و همچنین روایت کنند از **محمد بن ابی الحری** و او از **ابوالفضل اسباطی** و او از **ابی عفان بصری** که او گفت که **ابی عبدالله** علیه السلام فرمود که هیچ میدانی که قم را چرا قم نام کردند ما گفتیم که خدای و رسول خدای و توبدان عالمتری و دانایتر فرمود از برای آن قم نام نهادند که اهل آن با قایم آل محمد علیه السلام جمع شوند و با او قایم و مستقیم باشند و او را نصرت و مدد نمایند و همچنین **علی بن عیسی** گوید که حدیث کرد مرا **علی بن محمد بن ربیع سلیم** از **صفوان بن یحیی بن بیاع** سابوری که او گفت من روزی در صحبت امام **ابی الحسن علی بن ابی طالب** نشسته بودم ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان با **محمد مهدی** علیه السلام میکردند امام **ابوالحسن** بر ایشان ترحم فرستاد و گفت رضی الله عنهم یعنی خدا از ایشان راضی باد بعد از آن فرمود که بهشت را هشت در است و یکدر آن باقم است و اهل قم گریدگان شیعت ما اند بنسبت با شیعیان دیگر شهرها، حق سبحانه و تعالی محبت و ولایت ما در طینت ایشان سرشته است و وجود ایشان مستقر و قرارگاه آن گردانیده و ایضاً روایت کنند از بعضی اصحاب ما که فرمودند که روزی ما در حضرت **ابی عبدالله** نشسته بودیم این آیت بر خواند که **حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولِيهِمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا** ما گفتیم جانهای ما فدای تو باد این گروه بندگان کیستند و کدام طایفه اند سه بار فرمود که هم والله اهل قم یعنی والله که ایشان اهل قم اند والله اعلم.

باب دوم

در یاد کردن مساحت‌های واقعه بقم و ذکر مالهایی که وضع کرده اند بر آن و ذکر ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت و اعتماد بر آن و نامهای ارتفاع ضیعت‌های آن و ذکر اختلاف انواع خراج بقم تا آنگاه که شیخ **ابوالحسن عبّاد بن عبّاس** رحمه الله در سنه **خمس و ثلاثین و ثلثمائة** هجریه مقرر گردانیده و ذکر نجوم و دفعات مال خراج و رسمها و خراج آن و رسوم صدقه بقم و ذکر آنچه در امر خراج آمده است در روزگار عجم و در زمان اسلام و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتملست بر پنج فصل :

فصل اول

در ذکر مساحت‌های واقعه بقم و اوقات آن و ذکر آنکسانی که متولی و مباشر مساحت بوده اند از عمّال و غیر عمّال بر اختلاف روایات، بحقیقت و درستی که بقم چند نوبت کوره قم مساحت کرده اند و هر عاملی که آمده است قم را مساحت کرده و پیموده مگر بعضی که اعتماد بر مساحت دیگران کرده اند و این مساحتها بعضی آنند که تمام شده اند و بعضی ناتمام مانده و آنچه مساحتها **که** تواریخ بذکر آن ناطق اند و راویان از اهل قم و غیره روایت کرده اند هشت مساحت است اول مساحت **حمزه** بن الیسع اشعریست و این مساحت در سنه **تسع و ثمانین و مائه** ^۲ هجریه بوده و آنچه آن بود که **حمزه** درین سال قصد **هرون الرشید** کرد و بنزدیک او رفت و از وی درخواست کرد که مال قم از اصفهان جدا گرداند رشید سخن او را اجابت کرد و ملتزم او را مبنول داشت و از وی قبول **کرد** و عاملی را با وی بفرستاد تا ضیعت‌های قم را به پیماید و گری که آنرا رشیدیه خوانند و بدان معروف و مشهورست بدو داد **حمزه** با قم معاودت نمود و قم را مساحت کرد و به پیمود و گویند که درین سال مساحت واقع نشد و **حمزه** بر آنچه دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود اختصار کرد و مال

ضیعت‌هایی که از دیگر شهرها باحوز قم گرفته بودند با خراج قم اضافه کرد و این ذراع رشیدیّه که یاد کردیم آن ذراع است که بعاصمیّه معروفست، **عبدالله بن کوشید** عامل اصفهان آنرا با برادر خود **عاصم بن کوشید** بقم فرستاد پیش از آنکه قم را کوره و شهر گردانیده بودند تا قم را مساحت کنند و به پیماید اهل قم او را بکشتند و گویند که او را از برای آن بقم فرستاده بود تا بقایای سالهای گذشته که آنرا موانید میخوانند و رشید بدان عمال را مطالبت مینمود تا استیفای آن نماید و بستاند پس اهل قم فرمان نبردند و او را بکشتند و نیز گفته اند که این ذراع رشیدیّه که حمزه بقم آورد غیر ذراع عاصمیّه است این جداست و آن تنها

مساحت دوم مساحت **عامر بن عمران بن عبدالله اشعریست**، رشید او را در آخر سنه اثنین و تسعین و مائه^۱ والی قم گردانید چون **عامر بن عمران** از پیش **رشید** باقم معاودت نمود ابتدا بمساحت قم کرد و این مساحت باتمام نرسانید سبب آنکه درین میانه در سنه ثلث و تسعین^۲ وفات یافت.

مساحت سوم مساحت **علی بن عیسی طلحیست**، **معتصم** در ایام خلافت **ماهون علی بن عیسی** را در سنه اثنی عشر و مائتین^۳ عامل قم گردانید و میان او و میان بنی عمّ او از آل سعد تبعاعدهی و دوری بود **علی بن عیسی** قم را به پیمود و هفتصد هزار درهم بر مال اصلی او که در آن وقت بر آن اعتماد کرده بودند زیادت کرد پس اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع او امر او را نافرمانی میکردند تا او را معزول کردند.

مساحت چهارم مساحت **الیسع بن حمزه اشعریست** و سبب آن بود که الیسع چون از بنی امام خود مستوحش بود قصد سرّمن رای کرد در روزگار خلافت **معتصم** و از **وصیف** ترکی امیر امر را درخواست کرد و ضمان نامه داد که قم را مساحت کند و به پیماید بر سبیل سوّیت و عدالت و مال آن بسیاری زیادت آرد چنانچ هیچکس تظلم ننماید و شکایت نکند **وصیف** ترکی درین سخن او را اجابت نمود و او را با **محمد بن هاشم باد غیسی** امیر بقم فرستاد و روانه گردانید در سنه خمس و عشرین و مائتین^۴ پس چون **الیسع** بقم آمد اهل قم را دلخوشی و استمالت داد و بمعاونت و شفقت و تخفیف

۱ - ۱۲۹ هجری ، ۲ - مقصود سال ۱۹۳ است ، ۳ - ۲۱۲ هجری ، ۴ - ۲۲۵ هجری

در مساحت ضیعت‌های ایشان وعده‌های مرغوبه داد پس اهل قم بدو و بصحبت او بقول و فعل او مائل شدند پس از آنک **مصقلة بن اسحق و محمد بن عامر بن سعد** ایشانرا نهی میکردند و میگفتند که **الیسع** بدین دغخنان میخواهد که شما را بفریبد ایشان متنبه نشدند و باز نایستادند پس **الیسع** ابتدا کرد بمساحت قم تا مال آن بهشت هزار هزار درهم برسانید و رفع کرد و دو نسخه ناطقه بدان بنوشت و آن هر دو را در پاره کتان پیچید و به انگشتری خود مهر کرد و در سرای **محمد بن هاشم** بسپرد تا **بوصیف** ترکی برساند و او بحضرت خلیفه برد و **محمد بن عامر** بر آن حیلت کرد تا آن مساحت را باطل گردانید چنانچ شرح آن بیاید و بعضی دیگر گویند که این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن **یحیی بن هرثمه** بود بشهر قم و آل سعد بعد ازین مساحت بصحبت او میل کردند و او را در شهر بردند و بمیدان **الیسع** فرود آوردند پیشتر از آن بکمیدان فرود آورده بودند و این روایت متفاوتست و از خلافتی خالی نیست زیرا که **یحیی** در سنه ثلث و اربعین و مائتین^۱ والی قم شد در روزگار خلافت **متوکل** چه اگر این مساحت درین وقت بودی **محمد بن مجتبع** یاد کردی و مساحت **ابی الجارود** یاد نکردی و من که مصنف این کتابم کتابی از آن **محمد بن مجتبع** خوانده‌ام و نسخه آن اینست: این کتابیست مشتمل بر آنک جمعی از شهود که در آخر این کتاب نام ایشان برده اند گواهی دادند در تاریخ شعبان سنه خمس و خمسين و مائتین^۲ بنزدیک **محمد بن مجتبع** عامل امیر المؤمنین اطال الله بقائه بر خراج کوره قم که همه حصه معروفه بحصه **عبدالله** جشنسفیار ملقب به اوشته و **هندو** بن و ارد در قریه طریز ناهید از رستاق ساوه از کوره قم و آن بکجزو است از جمله هشت جزو که عبارت از مجموع این قریه معروفه مسماة است درین کتاب از **عبدالله بن جشنسفیار** و **هندوی** بن وار و ایشان مالک اند بتملیک صحیح شرعی و در دست ایشان جاری و نافذ بحقی ثابت و ملکی صحیح و صریح در قدیم الدهر بتصرف ایشان و مساحت این حصه مرتفع و نامزد شده بنام ایشان فی سنه سبع و عشرين و مائتین^۳ جز از آنج بعد از آن بخریدند و مال ایشان بر ایشان حوالت کرده شده در دیوان خراج بکوره قم نوشته آمد و گواہانی که درین کتاب نام ایشان مثبت بوده اینجماعت اند: **عبدالله بن عامر بن عبدویه**، **حسن بن علی بن**

آدم ، احمد بن اسحاق بن سعد ، محمد بن سعد بن زکریا ، محمد بن عبد الله الخطابادی
 عبد الله بن خزرج عبدیل ، سعد بن محمد بن الحسن بن سعد ، عیسی بن محمد بن احمد بن
 محمد عامر ، محمد بن علی بن عبدالله خزرج ، عبد الله بن الحسن بن سعد ، مالک بن
 سعد بن موسی ، جعفر بن حسن بن حماد ، احوص بن حسین بن سعد ، علی بن الحسین
 بن احوص علی بن عبدالله بن خزرج ، محمد بن اسحاق بن محمد اسحاق ، عبد الله
 بن الحسین بن سعد ، مالک بن سعد بن موسی ، جعفر بن سعد بن سعد ، محمد بن
 الحسن بن محمد عمران ، علی بن طیفور ، و از قومی اهل قم روایتست که ذراع
 رشیدیہ ابراهیم بن شاذو که نام او ملک بن محمد احوص بود بقم آورد و این غلط
 است زیرا که ابراهیم روزگمار رشید را در نیافت ولیکن ابراهیم بن الیسع بود و او را
 در آن مساحت اثری محمود بود و سیرت پسندیده از وی باز ماند و حمزة بن معلی
 اشعری او را و مصقلة بن اسحاق را در شعری که منسوبست بدو مدح کرده است و
 الیسع را ذم و نکوهش مگر ابراهیم درین مساحت از عراق فداعی دیگر بقم آورده است ،
 اما من که مصنف این کتابم این روایت و این خبر ندیده ام و نشنیده ام والله اعلم .
 اما مساحت پنجم مساحت ابی الجارود منذر بن منصور ست و ابو الجارود
 عامل قم در زمان خلافت واثق و امارت عبد الرحمن^۱ بن حبیب طوسی و ابو الجارود
 قم را مساحت کرد و به پیمود در سال سبع و عشرین و مائین^۲ و مال آن بمساحت او
 سه هزار هزار درهم بوده است و ابی الجارود بقم عامل بود تا سنه تسع و عشرین و مائین^۳
 و پس از آن از قم باز گردید مستوحش و متنفر از اهل قم و برادر خود احمد بن منصور
 را بر جای خود خلیفه کرد و بگذاشت چنانچ من در باب ولایة و حکام حکایت و ذکر
 او کردم .

مساحت ششم مساحت بشر بن فرج است سبب درین مساحت آن بود که اهل
 قم شکایت کردند از بد معاملتی عمال که در اندک مدتی پیایی بقم آمدند و هر کس که
 می آمد مال آن زیاده میکرد و ازیشان احمد بن محمد بن یحیی فیروز و محمد بن
 ابی مریم و احمد بن ابی مریم و احمد بن محمد بن جراح بودند پس بشر بن فرج را

با اهل قم بقم بفرستادند تا ناظر و مشرف بود در آنچه اهل قم از آن شکایت میکردند و باز بیند که این شکایت ازیشان بموقع است یا نه و این در روزگار خلافت **معتضد** و ولایت **وصیف** بود پس **بشر** در ماه رجب سنه اربع و ثمانین و مائین^۱ بقم فرود آمد و **عباس بن الفضل** را نیز با وی عامل کرده بودند پس **بشر** را عامل قم گردانید و بشر قم را مساحت کرد و به سهزار هزار درم و کسری رفع آن بنوشت پس از آنک **حصی** معافه و مسلمه که در دستهای مردم بود که آنرا مساحت نمیکردند وضع کرد و معاف و مسلم داشت و این مساحت معروفست بمساحت عبره^۲

مساحت هفتم مساحت **یحیی بن اسحاق** است و سبب درین مساحت آن بود که میان **اسد بن جمهود** عامل قم و میانۀ اهل قم خلافتی واقع شد پس از اهل قم پنججاه مرد بعضی از عرب و بعضی از عجم بحضرت **حامد بن عباس بن حسن** رفتند و او بکرج بود و نیز گویند که بهمدان بود و این صورت در جمادی الاخره سنه احدی و تسعین و مائین^۳ بود چون آن پنججاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند از **اسد** شکایت کردند و تظلم نمودند و التماس کردند که عاملی عادل را بفرستد تا ضیعتهای ایشانرا بوجه تعدیل مساحت نماید پس حضرت **حامد** **اسد** را از ایشان معزول کرد و **یحیی بن اسحاق** را بعوض او بریشان عامل گردانید پس اهل قم در صحبت **یحیی** در رجب هم ازین سال با قم معاودت نمودند و **یحیی** هم درین ماه بمساحت ابتدا کرد در محرم سنه اثنی و تسعین^۴ در خلافت **مکتفی** و امارت **عباس بن عمرو** غنوی تمام کرد و فارغ شد و مال آن باندک چیزی کمتر از مساحت **بشر** رفع کرد و من نمیدانم بچه سبب بود که ذکر مال مساحت **یحیی** نکردند و مال مساحت **بشر** بن فرج ذکر کردند و مساحت بشر پیش از مساحت **یحیی** بود بمدتی اما اینقدر معلوم است که ارتفاع مساحت **یحیی** از ارتفاع مساحت بشر کمتر بود والله اعلم^۵

مساحت هشتم مساحت **ابوالحسین بن احمد الصیمری**^۶ است و سبب این مساحت آن بود که **محمد بن ادریس قمی** کاتب نامه نوشت **بعلی بن عیسی** وزیر در رفع **ابی علی** **احمد بن محمد بن رستم اصفهانی** پس **ابوعلی** را معزول گردانید و **محمد** را بجای او

۱ - ۲۸۴ هجری ، ۲ - ۲۹۱ هجری ، ۳ - مقصود سال ۲۹۲ است ، ۴ - خ اول ، الضیبری ،

والی گردانیدند و بعد از آن **ابوالحسن عبیدالله بن عیسی بن جرّاح** را بقم فرستاد تا ناظر باشد و بعد از آن **ابوالحسین علی بن احمد صیمری** را در شوال سنهٔ احدى وثلثمائه^۱ عامل گردانیدند پس **ابوالحسین محمد بن ادریس** را حبس کرد و شهر قم را مساحت کرد در سنهٔ اثنین وثلثمائه^۲ و مساحت او در سنهٔ ثلث وثلثمائه^۳ تمام شد و این مساحت بسه هزار هزار درهم مرتفع شد والله اعلم و احکم، و بعضی از مساحتها که با تمام نرسیدند بسبب نا تمامی آن ذکر آن نکردند و گویند پس از **صیمری علی بن محمد بن سهل دینوری** که بقم عامل بود قم را پیمود و مساحت کرد در سنهٔ عشر و احدى عشر وثلثمائه^۴ و پیش از وی **ابو مسلم محمد بن بحر اصبهانی** عامل قم قم را مساحت کرده است در سنهٔ تسع وثلثمائه^۵ و پس ازین مساحت [ضیعتهای] عرب از عجم جدا کرد و همچنین در سنهٔ ثمان عشر وثلثمائه^۶ قم را مساحت کرده و پیموده اما درین مساحت دوام اندک مساحتی اتفاق بیفتاد و آن [در] دیهی بوده است یا ناحیتی پس از این جهت این مساحت را ذکر نکرده اند و مبلغ آن نگفته و از مجموع مساحت اعتماد بر مساحت بشر بن فرج بوده است خصوصاً در مزارع و در مساحت **صیمری** در باغات و بساتین مشجره معینه، چنین گوید مصنف این کتاب که چون بدین موضع رسیدم ازین کتاب آن حکایت که **ابو علی عبد الرحمن بن عیسی همدانی** کاتب بکر از ابی جعفر **محمد بن عبدوس** روایت کرده و آن از **ابی عمرو بن سلمه همدانی** باخاطرم آمد بضرورت آنرا ایضاً درین کتاب ذکر کردم و آن آنچنان بود که **عمران بن هرون همدانی** انکار مساحت ضیاع خود کرد بنزدیک بعضی از والیان و خا کمان دواوین و فرمود که در این مساحت بر من ظلم کرده اند پس صاحب دیوان او را گفت دو گواه عادل بر صدق سخن خود بگذران درینکه درین مساحت بر تو ظلم رفته است **عمران** گفت اصلحك الله تو بدو مساحت و زمین پیمای بر من حکم میکنی و ممکن که ایشان هر دو از اهل ذمت باشند و از اهل اسلام نباشند تا بدان چه رسد که عادل باشند و در بارهٔ من حکم نمیکنی الا بدو عادل و انصاف و معدلت و حکم نصفت غیر ازینست و من دو عدل بر آنک بر من ظلم کرده اند درین مساحت نکذرانم ولیکن دو گواه بیارم که ایشان هر دو از زمین پیمای تو عالم تر و بر خیر تر باشند والله اعلم بالصواب.

فصل دوم

از باب دوم در یاد کردن ارتفاعها و خراج مال آن بقم، چندین گوید مصنف این کتاب که کتابی یافتیم که در آن کتاب ذکر مالها که هر سال بقم معین و وضع کرده بودند و بر آن دستورات نوشته و مال هر بابی از آن جدا کرده و رسم و عادت مساح و زمین پیمای و اوضاع و اعمال ایشان [شده بود] پس من درینموضع آنرا ایراد کردم و بنوشتم تا اصلی و دستوری بود مساح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن و حزر کردن موضع را و آن اینست ذکر مرسوم و وظیفه مساح بقم و رسوم و اوضاع و آنچه در باب مساحت میباشد دانستن و بجای می باید آوردن، می باید که مساح صور که بزبان قم آنرا مرز گویند و سواقی و انهار را مساحت نکند و نه پیماید و همچنین زمینهای بایر و نا مزروع نه پیماید و چون در میانه زرع واقع شده باشد و مساحت کرده بعد از آن اسقاط کند و آنرا از حساب مساحت وضع کند دیگر زرعی که بواسطه آفت نشو و نما نکرده باشد یا پنبه که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقایقه آن بدان نرسیده باشد و از آن منع کرده باشند صاحبش را بر صدق سخن او سوگو کنند دهند و بعد از آن آنرا با موضعی که مثل آن بود نسبت نمایند و قیاس کنند، دیگر نهری که بر هر دو طرف آن میانه نشانده باشند اعم از آنک معرش باشد یا غیر معرش و بزبان قمی سابط گویند طول آن به پیماید بدان مقدار که برسد در نیم گز ضرب کنند و بزنند و اگر بر یکطرف نشانده باشند طول آن در دانگنیم یک گز ضرب کنند و بر آن حساب کنند و حکم درخت بر کنار انهار همین است دیگر گرمی و باغی که چهارساله بود که میانه آنرا نشانده باشند آنرا بر کروم جدید و حدیثه نویسند و یکنیمه از آنچه بررز معموره قدیمه تمام بار نهاده باشند بر آن گرم وضع کند و بنویسد دیگر گرمی که آنرا مطابق گویند و باصطلاح اهل قم آنرا غیر سابط گویند مثل باغات و کروم قم آنرا به پیمایند دو دانگ جهة سواقی که آنرا بزبان قمی کوز گویند در حساب نیارد، دیگر گرمی که خراب باشد آنرا بر خراب نویسد و گرمی که میانه را برپی یکدیگر نشانده باشند بلکه میانهای آن متفرق باشند آنرا بشمارد و بیست و چهار اصل میانه را بقفیزی حساب کند و آنک از خضریات و دیگر درختها که در کروم معینه باشد آنرا حساب نماید

و مضایقه نکند و بر حساب کرم اختصار نماید، دیگر باغی که درختهای مشمره در آن متفرق باشند درختها را بشمارد و هر سی و شش درخت قفیزی حساب کند و باغی که درختهای میوه در آن در پهلوی یکدیگر نشانده باشند آن باغ را نه پیماید و نبیند که چه مقدار است و درختهایی که غیر مشمره باشد اعم از آنک متفرق باشند یا غیر متفرق آنرا حساب نکند و نه پیماید و مال بر آن وضع نکند و درختی که چهار سال بود که آنرا نشانده باشند آنرا بر درختهای نو نوبسد و در حساب نیاورد و زمین زعفرانی که خراب شده باشد خراج آن یکنیمه آبادان حساب کند و درختهای جوز و فستق تمام بار و میانه و دون هر یک جدا بنویسد و در دفتر اثبات کند و درختی که بر کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد آنرا بشمارد و بدان التفات نکند و در حساب نیارد و در دفتر ننویسد و بهر صد جریب زمین غله و پنبه و انگور و زعفران و خضریات شانزده درم و چهار دانگ درهمی حق مساح و معابر است ده درم از آن مساح و شش درم و چهار دانگ درهمی از آن معابر و معابر کسی را گویند که عمال و ولات بعد از آن که مساحان و حزاران مواضع پیموده و مساحت کرده باشند او را بفرستند تا برین مواضع بگذرد و احتیاط کند و باز بیند که مساحان سهوی و میلی و محابابی نکرده اند و بهر ده درخت جوز یکدرهم از آن مساحان و معابران است و بهر آسیای دایره نیم درهم و از هر ده سراز اهل ذمت که ایشان جهودان و نرسایانند دو درهم و بهر سی حوض دوشاب یکدرهم، دیگر مساح می باید که از کردو و باغ بیرون نیاید تا برزیکر و معمار ارباب حاضر نشوند و نه بینند و بعد از آن آنچه بر آن مواضع و زمین مقرر شود بحضور ایشان بنویسد و چون نوشته باشد بمهر خود و خداوند ملک مهر کند و بعد از آن بعرض رساند و چون معابر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده یکیرا گذاشته باشند آنرا حساب نکند و آن مواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و عبرت معلوم شود از آن عشر خراج بستاند که این بغایت مبارکست و بقال داشته اند و قریب مواضعی که بعد از مساحت استحداث کرده باشند و ایشانرا مالی معین مذکور نبود آن دیه را بر دیههای آن ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند و **ابوبکر محمد بن یحیی** صولی در کتاب [خود] آورده است که در مساحتی که میان ارباب ضیاع و سلطان واقع میشود لابد ضرورتست

علم ضرب و قسمت و چون مساحت قطعه از زمینی به پیماید و طول و عرض آن احتیاط کنند می باید که طول آن در عرض آن به پیماید یا عرض آن در طول و میانه این هر دو نوع هیچ تفاوتی نیست و حاصل هر دو یکیست و نیز لابد است که بدانند که شصت گز زمین بذراع هاشمیّه که آن گزیست و دودانگ گز است آنقدر را بنزدیک اهل حساب و اصطلاح ایشان اشل گویند و اشل ده باب بود و بانی عبارت از شش گز و گزی عبارت از شش قبضه و قبضه عبارت از چهار انگشت پس يك گز عبارت از بیست و چهار انگشت باشد و مساحت و زمین پیمای که اراضی و صحاری و مواضع را پیماید و خواهد که مال سلطان بر آن وضع کند می باید که قبضه و انگشتها رعایت نکند و در آن بغایت باریک نرود و آنچه من ذکر اصابع و قبضه اینجا کرده ام غرض و مقصود من آنست که چون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست معرفت ذراع گفته شود تا معلوم گردد که گزی عبارت از چند انگشت و چند قبضه است و غرض و مقصود من آن نیست که مساحت در مساحت دقت نماید و قبضه و انگشت نگذارد بلکه می باید که التفات بدین جزئیات ننماید و مال سلطان نگذارد که از جایی دیگر تلف شود که بسیار تجربه و امتحان نموده اند که ترك این کسور و جزئیات سبب برکتست در مال سلطان و زیادتى در آن و دعای خیر رعایا و در تنگ گرفتن مساحت و رعایت کردن انگشت و قبضه سبب خرابی و شومی و بد نامیست و کم خیری و دعای بد درباره سلطان وقت مضی هذا و چون زمینی را یابند که مساحت آن بذراع هاشمی سه هزار و شصت گز است بدانند که آن يك جریبست و جریبی عبارت از ده قفیز است و قفیزی سیصد و شصت گز و قفیزی عبارت از ده عشیر است و عشیری سی و شش گزست پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است و چون خواهند که زمینی را مساحت کنند اولاً طول آن باز بینند که چند بابست و باب یاد کردیم که عبارت از شش گز است آنچه حاصل شود از بابها هر ده را اشل گیرد و آنچه کم از ده باشد بر حال خود بگذارند گویند اشلی و چند باب و آنچه کم از شش باشد باشد نسبت دهند آنرا با باب و گویند نصف باب چون سه گز باشد و ثلث باب چون دو گز باشد بعد از آن عرض را به پیمایند بدین نوع که یاد کردیم پس ابواب طول در ابواب عرض

بزنند آنچه حاصل شود بهر باب عشیری حساب کنند و هر ده عشیری قفیزی و هر ده قفیزی جریبی و هر چه کم ارزشش باشد بر حال خود بگذارد و همچنین هر چه کم ارزشش تر بود مثلاً گویند این زمین چند جریب و چند قفیز و چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف یا سدس بایست و در کتاب خود **همدانی** یاد کرده است که چون درخت جوز بیخ آن در زمین کشیده شود بحیثیتی که باب مساحت بر آن دایر گردد و مقدار طول آن یکباب بود آن درخت را اصل گیرند و **ابوبکر بن عبد الرحیم** گفته است که [چون] بیخ درخت جوز یکقامت مرد کشیده بود آن درخت را اصل و خیار گویند و دو درهم مال آن بود و چون بیخ آن درخت چهار دانگ بابی یعنی چهار گر کشیده شود و بیاب نرسد آن درخت میانه بود و مال آن درهمی و دو دانگ درهمی بود و چون دو دانگ بابی کشیده شود یا زیاده تر و بچهار دانگ باب نرسد آن درخت دون بود و فروتر چهار دانگ درهمی لازم شود و درختان جوز چون ایشان را فروع و شاخ نباشد و آن درختان را باصطلاح طاقات گویند و بهر هشت طاق درهمی لازم شود و **ابن ماسک** یاد کرده است که چون سیمری^۱ همدان را مساحت کرد و به پیدمود درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد و در حساب نیاورد و همچنین درخت سنجد و زعرورچه درخت متمره و میوه دار درخت امرود و زرد آلودست فاما درخت شفتالو و آوچه در حساب طاقات اند بهر سیصد طاق بکدرم لازم شود و همچنین فرموده اند که طلب مساح از اکره سو کنند و بدیشان سو کنند دادن تا دلالت نمایند بر کشت ظلم است و چون ایشان را سو کنند دهند می باید که توریه کنند یعنی در باطن و خاطر خود سخنی در آرند تا از سو کنند بیرون آیند و از جمله حیلت اکره بر مساح یکی آنست که زمین را تقلیب کرده باشند و باز گردانیده و او در آن سو کنند راست گو بود، دیگر از حیلت اکره بر مساح آنک بر زیگر سو کنند یاد کنند که هر دست زمین که از آن من باشد ترا بدان بیرم و بتو بنمایم و بعد از سو کنند او را بزمینهای خود میگذرانند و میبرد و او را نکوید که این زمین از آن منست الا^۲ آنموضع را که مصلحت داند پس سو کنند

۱ - خ. ل. باصلاح، ۲ - شاید سیمری باشد که مقصود ابوالحسن علی بن احمد الصیری است چه تا حال در این کتاب سیمری نیامده است که در اینجمل مؤلف بدون معرف دیگری بطور اطلاق سیمری بیاورد و باید این تغییر از کتاب رخ داده باشد و اگر سیمری هم خوانده شود باز تردید فوق باقیست.

درین صورت بر است یاد کرده باشد زیرا که او را بهمه مواضع گذر داد و نظر او بر همه آمده پس همه را دیده باشد و چون مساح صاحب ضیعت را که مساحت خواهد نمود سوگند دهد که او با مساح صنعت و حیلت نکند در مساحت بعضی از حدود آن ضیعت ترك نکند پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت نکنم بر حق سلطان اگر تو با من ظلم کنی من با تو صنعت کنم بر آنچه تو ظلم بکنی بر من و الا سخن من قبول کن بغیر از سوگند پس درین صورت اگر خداوند ضیعت صنعت و حیلت نکند در ترك بعضی از مساحت بزه مند شود زیرا که سلطان را در مال او هیچ حقی نیست و او سوگند بر است خورده باشد زیرا که بعضی از مساحت که سلطان را بر آن حقی نبوده است ترك کرده است و هم چنین گفته است که هر شهری قابلیت مساحت ندارد و من از فضل بن مروان روایتی یافتم که او گفت من همدانرا نه پیدموم الا که خراب شد و همچنین گفته است که اهل همدان پیش حجاج بن یوسف رفتند و تظلم نمودند از بسیاری آفات و دواوین عجم باستشهاد و دستور آوردند پس حجاج در آن نظر کرد چون بذکر همدان رسید یاد کرده بودند که ربیع و زرع همدان از آفتی خالی نیست گاهی در کشت گاهی در زرع گاهی در درخت گاهی در میوه و بزبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان بام بکشت بام بوز است بام بدر و چه از آفت خالی نیست^۱ و از زمین عرب جز از عسری چیزی دیگر نسته اند و این وظایف و مضایع و مساحت در زمین عجم بوده است و همچنین درین کتاب قصه مضحکه آورده است و آن اینست که طاهر بن الحسین بنزدیک عبدالرحمن بن حبله اناوی^۲ بشهر همدان حاضر شد عبدالرحمن اصحاب خود را جمع کرد و امری و شغلی که او را بود با ایشان در آن مشورت میکرد پیری همدانی از جمله مساحان آنجا حاضر بود چون بدید که آنجماعت با یکدیگر سخن می گفتند گمان برد که ایشان مگر بحث مساحت میکنند پیر برخواست و گفت اصلحك الله یا امیر این کار با تمام نرسد الا بمساحت، عبدالرحمن چون این سخن بشنید و او با قوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند عبدالرحمن گفت بلی ای شیخ ما درین فکریم پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می کشید که عبدالرحمن امر مساحت بدو تفویض کند

۱ - خ، ل، ه، آفت خالی نب، یعنی چه از آفت خالی نبود، ۲ - خ، ل، اناوی، و شاید انباری باشد،

مضی هذا، چنین گوید مصنف این کتاب که این قدر یاد کردم در باب مساحت تا بدو منتفع شوند و بدانند و در مساحت بعمل آرند و اکنون با ذکر مالها که بقم وضع کرده اند رجوع کنیم و وعده که داده ایم بدان وفا نمایم، هفت بار مال را بقم وضع کرده اند و آنرا با اصطلاح اهل دیوان هفت ضعیفه می گویند و هفت طسوق.

وضعیفه اولی درین وضعیفه در هر جریبی از زرع گندم و جو و نخود و مرجو پانزده درم و دانگی از درهمی وضع کرده اند در وضعیفه و نوبت دویم بر جریبی ازین که یاد کردیم سیزده درهم و دانگی وضع کرده اند وضعیفه سیتم دوازده درم و دانگی وضعیفه چهارم پانزده درم و دانگی وضعیفه پنجم نه درم و دانگی وضعیفه ششم شش درم و دانگی وضعیفه هفتم سه درم و دانگی.

پنجمه، وضعیفه اولی بهر جریبی سی و هشت درهم، وضعیفه دوّم سی درهم، جریبی از درخت در همه رساتیق قم سی و هشت درهم.

ششم، وضعیفه اولی هر جریبی پنجاه درهم، وضعیفه دویم سی و دو درهم. کرم خراب، مال آن نصف مال آبادان بود یعنی در وضعیفه اولی بیست و پنج درهم در وضعیفه ثانیه شانزده درهم بهر جریب از بقول و خیارزار و جالیز و جزر و شلجم و پیاز و سیر و تره و دیگر خضریات در وضعیفه اولی بیست و پنج درهم، وضعیفه ثانیه پانزده درهم، رطاب آنرا بزبان قمی اسپس گویند بهر جریب در وضعیفه اولی سی درهم وضعیفه ثانیه پانزده درهم، جریبی از جاورس در همه رساتیق قم چهارده درهم، کنجید و زیره و قرطم در همه رساتیق قم هر جریبی پانزده درهم، شنبلیله و کسن و سبذ در همه رساتیق نه درهم و دانگی و بهر شش درخت فستق و زیتون درهمی و درهرسی و شش طاقات فستق و زیتون یکدرهم و ما یاد کردیم که مراد بطاقات از درخت درختهایی اند که ایشانرا شاخ نباشد، و در هر حوض دوشاب در همه رساتیق قم دو درهم، جالیزی که آب آن نه از رودخانه باشد خراج آن دودانگ جالیزی بود که آب از رودخانه خورد و در هر درخت جوز تام درهمی و نصفی، درخت میانه از جوز یکدرهم، درخت دون از جوز نیم درهم، آسیاهای رودخانه بهریکی هفتاد درهم، آسیاهای قهستان وضعیفه اولی بیست و پنج درهم، وضعیفه دوّم دوازده درهم، مزارعان و معاهدان از اهل

ذمت جزیه سرهای ایشان بر دو صنف بوده است، صنف اول هر مردی بیست و چهار درهم، صنف دوم دوازده درهم، جماعت [صاحبان] احشام و صحرائشینان دو صنف اند صنف اول هر مردی دوازده درهم، صنف دوم هر مردی شش درهم، طاقات از درختهای بزی بهر طاق درخت پنجدرم و رز معرش که میانه آن یکساله بوده است و ضمیمه آن بهمه رستاقهای یکی بوده است.

تفصیل ضیعتها و دیبها بر هر قسط مالی از مالهای هفت گانه، طسق و مال اول،

طسوج و ناحیه رود آبان:

جمکران، خمیهن، ناصح آباد، ملکآباد، ابور هست و لدسمد، اسفر آباد، هست ولد محمد بن عبدالله، هست عبیدالله ابی بکر، نجوکآباد، جوسق دختخره^۱، هست عبد الرحمن عبدالله، یسع آباد، دزنوح، هست محمد ابی بکر، هست ادریس، هست دربجند، اذینجشنسفاباد، وچهر، اسحق آباد، هست ایوب موسی، هست یحیی ابی بکر، هست سویه ابی بکر، هست عبدالرحمن یحیی، هست البختری^۲، صحرای سعید بن عبدالله، هست آدم عبدالله^۳، هست محمد شعیب، جعفر آباد، علیآباد، شهرستان، قلاور، زنبیلاباد، مسکران، مزرعه باغ عبدالرحمن، ازدورقان، ویدیشان [ویدستان]، براوستان، کره^۴، صحرای موسی یعقوب، دشت ریاد، کرکان، یحیی آباد من نسخه عتیقه، خریر آباد منها، باغ المرزبان.

طسوج لنجروود:

قولآباد، باغ شعیب، باغ جعفر، باغ زکریا، باغ اسحق بن عمران، باغ ادریس، جوسردکان^۵، مزدجان، سکه ولانبر، سکه جرجان، سکه الکاسجارج^۶، هست اسحق موونه، صحرای اسحق، برز آباد، جهستان، اسفدن، خمآباد، کمیدان، ممجان، سعد آباد، جمر، مالون، فرابه، محمدآباد، قزدان^۷، قهبیان، میانرودان، باغ مقاتل، باغ عبدالرحمن، طبشفوران، سکن، مهربیان، نوازن، [هست؟] محمد عمران

۱ - گویا دُخْتِخْرَه باشد که مقصود دخت خسرو است که برسم الخط کتاب اول دختخره بوده و بعد دختخره شده، ۲ - خ، ل، ابوالبختری، ۳ - در حاشیه، فی نسخه داود، ۴ - شاید کسره بوده که برسم الخط قدیم کره مینوشید، ۵ - خ، ل، جوهر دکان، ۶ - خ، ل، سکه الکاسجارج، ۷ - خ، ل، قزوآن.

طسوج ابرشتجان:

سکه ورجانه^۱، هست سعدبن نعیم^۲، هندجان ولسنان^۳، سکه الوارجان^۴، شهرماه^۵،
الربین^۶، هجوکان^۷، رکستان^۸، ابی خالد^۹، سرفت^{۱۰}، مران^{۱۱}، شادقولی^{۱۲}، واوان^{۱۳}، جاززان^{۱۴}،
اوجانگان^{۱۵}، محمدآباد^{۱۶}، عبداللهآباد^{۱۷}، سوران^{۱۸}، هست ادریس^{۱۹}.

طسوج سراجہ:

زیتونه^۱، کبرکان^۲، باغ عبدالله^۳، سوره^۴، شعیبآباد^۵، بطلیجگرد^۶، دشت یعقوب^۷، احوص^۸،
آباد^۹، الدیمجان^{۱۰}، ملکآباد^{۱۱}، اششرهآدم^{۱۲}، مهروان^{۱۳}، التومذجان^{۱۴}، عمراناآباد^{۱۵}، حمزهآباد^{۱۶}،
یعلیآباد^{۱۷}، علیآباد^{۱۸}، مرزناآباد^{۱۹}، نوحآباد^{۲۰}، یحییآباد^{۲۱}، کهل^{۲۲}، نواران^{۲۳}، الدینجان^{۲۴}، یعقوب
آباد^{۲۵}، عبدالسلامآباد^{۲۶}، محمدآباد^{۲۷}، اسحقآباد^{۲۸}.

طسوج وازه کرود:

الصرم^۱، سکه کران^۲، سکه جوان^۳، سکه ورزنه^۴، خوراهاآباد^۵، سیوب^۶، سینجگرد^۷.

طسوج رودبار:

شاسفجگرد^۱، سوسک^۲، طاقان^۳، الجنبید^۴.

طسوج قاساق:

هلیل^۱، اران^۲، هراسکان^۳، انوشاباد^۴، درم^۵، ودسا کران^۶، وکلاران^۷، طسموغان^۸،
مشکان^۹، زنجہ^{۱۰}، دزه^{۱۱}، سسه^{۱۲}، بطریده^{۱۳}، کردیه^{۱۴}، فادکآباد^{۱۵}، وشاد^{۱۶}، بول^{۱۷}، وزهشت^{۱۸}، کهنویه^{۱۹}،
کردوه^{۲۰}، محمدآباد^{۲۱}، ورزناآباد^{۲۲}، من نسخه عتیقه^{۲۳}، درمهر منها^{۲۴}، موسیآباد منها^{۲۵}، محمد
آباد منها^{۲۶}، زنجیره^{۲۷}، محمدآباد منها^{۲۸}، دسده^{۲۹}، یزدگردآباد^{۳۰}، محمدآباد^{۳۱}، دبول^{۳۲}.

رستاق ساوه - طسوج فیستین:

جرجینجگرد^۱، کهکود^۲، تاجیکآباد^۳، ارجین^۴، الورم^۵، مهرکانکه^۶، علیآباد^۷، واشکان^۸،
خیرکین^۹، شیدکین^{۱۰}، فابکین^{۱۱}، هرزدآباد^{۱۲}، چند ابروزآباد^{۱۳}، ورزنه^{۱۴}، ابوب^{۱۵}، الهیلفسان^{۱۶}،

۱- خ، ل: الرازحان، و شاید رارجان باشد. ۲- رکستان شاید ریگستان باشد؟ ۳- خ، ل: اشمره. ۴- درم همان درام از رساتیق کاشانست که در محاسن اصفهان مافروخی دارم ضبط کرده رجوع بعاشیه صفحه ۳۴ این کتاب نماید. ۵- خ، ل: فیستین. ۶- شاید الهیلفان است.

فیستین ، الذّوج ، خطّاباد ، کوهنیاں ، محمّدآباد ، کهکوه منها ، موسی آباد منها ، مرخوناباد منها ، محمّد آباد ، هیلغان .

طسوج خوزان :

جوسق ، هبر ، دیزوآباد ، طیرنیاں ، استوج ، خوزان ، حمادآباد ، هلول ، هریسان ، هیفادقین و مزرعه آن ، واراآباد ، طرخران ، ولیدجرد ، اندس ، عشرآباد ، من نسخه عتیقه .

شق میلاد جرد :

اشتارین ، جاو جرد ، ارکین ، منتی آباد ، عبدالوهاب آباد ، شعیب آباد ، جونجران ، خیرکین ، انجیلاوند فی نسخه جیلین ، هرمزدانبار ، آباد ، خورشید آباد ، دشت نوح ، طریز ناهید ، کوبالاباد .

وضیعه و طسق دوم ، رودابان :

یحیی آباد ، باغ مرزبان ، خریرآباد ، و این هر سه دیه در وضیعه و طسق اولی گذشته اند .

طسوج واز [ه] کرود :

زنکاباد ، کوار ، دشت صرم که آن لنجرود است و در نسخه عتیقه جعفر آباد سفلی ، اباسکند ، عبدالرحمن آباد .

خورهد و دسا کرها : موسی آباد و محمّد آباد محمّد خزر ج ، سنی آباد ، محمّد آباد محمّد بن عیسی ، سلیمان آباد .

۱ - خ ، ل ، عشر آباد ، ۲ - خ ، ل ، هرمزدانبار ، ۳ - خ ، ل ، حزیر آباد ، ۴ - دسا کر جمع دسکره لغتی است فارسی که جمع آنرا بعبری بسته اند ، دسکره مطلق شهر را گویند همچو مصر و مدینه و نام شهری بود در عراق عجم (منتخب از برهان قاطع) ولی مطابق سیاق عبارت این کتاب مقصود دیه و آبادی چندی است که جزء قسمتی دیگر باشد مانند آنکه بگوئیم بلوک شمیران و دسا کر آن چه برای خورهد و مقطعه و خزادجرد مؤلف دیههایی آورده است و اشعار ذیل راجع بدسکره از توابع عراق عجم است :

آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
بد کسی نیز که با دزد همی بکسره شد
چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد
کاروانی زده شد کار گروهی سره شد

لیشی (لیبی)

کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد
کله دزدان از دور بدیدند چو آن
آنچه دزدانرا رای آمد بردند و شدند
رهروی بود در آن راه درم یافت بسی
هرچه پرسیدند او را همه این بود جواب